با همسفر

سرکش و سرسبز و پيچنده

                                  گياهي

ديوارِ کهنه‌ي باغ را فروپوشيده است.

از اين سو ديوار ديگر به جز جرزي از بهار نيست،

که جراحاتِ آجرها را مرهم سبزِ برگ شفا بخشيده است.

و از آن سوي ديگر

                      گياهِ پيچنده

چون خيزابي لب‌پرزنان سايباني بر پي‌گاهِ ديوار افکنده است!

رطوبتِ ويران‌کننده، از تبِ پُرحرارتِ رويشِ گياه، جرزها را رها مي‌کند

و ديوار، در حرارتي کيف‌ناک بر بنيادِ خويش استوارتر مي‌گردد

و عابري رنجور در سايه‌فرشِ آن سوي باغ

از خستگي راهِ بي‌منظر و بي‌گياه

مي‌آسايد...

به همه آن کسان که به عشقي تن در نمي‌دهند چرا که ايمانِ خود را از دست داده‌اند!ــ:

در تنِ من گياهي خزنده هست

که مرا فتح مي‌کند

و من اکنون جز تصويري از او نيستم!

من جزيي از تواَم اي طبيعتِ بي‌دريغي که ديگر نه زمان و نه مرگ، هيچ يک عطشِ مرا از سرچشمه‌ي وجود و خيالت بي‌نياز نمي‌کند!

□

من چينه‌ام من پيچکم من آميزه‌ي چينه و پيچکم

تو چينه‌اي تو پيچک‌اي تو آميزه‌ي مادر و کودکي.

اي دستانِ بي‌غبارِ پُرپرهيزي که مرا به هنگامِ نوازش‌هاي مادرانه از جفتِ آگاهي به وجودِ دشمنان و سياه‌دلان غرقه‌ي اندوه مي‌کنيد! مرا به ايمانِ دورانِ جنيني خويش بازگردانيد تا ديگرباره با کلماتي که کنون جز از فريب و بدي سخن نمي‌گويد، سرودِ نيکي و راستي بشنوم.

اي همسفر که رازِ قدرت‌هاي بي‌کرانِ تو بر من پوشيده است! ــ مرا به شهرِ سپيده‌دم، به واحه‌ي پاکي و راستي بازگردان! مرا به دورانِ ناآگاهي خويش بازگردان تا علف‌ها به جانبِ من برويند

تا من به‌سانِ کندو با نيشِ شيرينِ هزاران زنبورِ خُرد از عسلِ مقدس آکنده شوم،

تا چون زني نوبار

با وحشتي کيف‌ناک

نخستين جنبش‌هاي جنين را به انتظارِ هيجان‌انگيزِ تولدِ نوزادي دلبند مبدل کنم که من او را **بازيافتگي خواهم ناميد. هم‌بسترِ ظلماني‌ترين شب‌هاي از دست‌دادگي! ــ من او را يازيافتگي نام خواهم نهاد.**

 ۱۳۳۸